

قهرمانان تک بعدی اند

سید حیدر بیات

نامه‌ای در پاسخ نامه خانم مهرانگیز کار به طبرزدی

خانم کار! سلام

نامه طبرزدی را ندیده‌ام اما نامه شما را که بسیار آموزنده بود خواندم! افسوس که می‌دانم شما همانقدر که مرا و بی‌گمان آزادی‌خواهان بسیاری را غمگین کرد، همانقدر آزادی‌نخواهان را خوشحال می‌کند از رنجی که می‌پریم از تفرقه و درد تفرقه و به قول حسین منزوی:

کاری که کرد تفرقه با ما تبر نکرد

این تفرقه در ذات ماست و همانگونه که شما نوشته‌اید: «نمی‌دانم این حسن ایران است یا عیب آن که هر یک از ما از شالوده‌ی تربیتی خاصی برآمده ایم» و شما با بیان این جمله آگاهانه یا ناآگاهانه بزرگترین درد یک ایرانی را بیان کرده‌اید وقتی خوب به جمله شما فکر می‌کنم می‌بینم که ما بچه‌های ترک قدری کمتر از شما دچار این درد بوده‌ایم و همیشه توانسته‌ایم این «شالوده تربیتی خاص» را بشکنیم، و با روشنفکران، روزنامه‌نگاران و اهل فرهنگ مرکزگرا همپالگی و همپالگی کنیم اما افسوس از آنسوی هیچ انعطالی ملاحظه نشده است، و این کار ما نشان فرهیختگی و والایی حضرات و حتماً بی‌فرهنگی ما و عدم غنای زبانمان (انگونه که آقای کوشان افاضه فرمودند) و... تفسیر شده است شماها هر کدام آنگونه که خود نوشته‌اید روزی روزگاری ستاره خبری رسانه‌ها شده‌اید اما ما کورسویی هم از شما در راستای منافع ملی خود اعم از اشاره به ممنوعیت زبانمان در مدارس، فلج شدن اقتصادمان و تحقیر پدران، مادران و خودمان مشاهده نکرده‌ایم

خانم کار!

شاید لازم باشد برای تبیین بیشتر موضوع از شالوده تربیتی خود شمه‌ای برای شما بنویسم و می‌نویسم یک:

در سال ۶۲ که سال سوم یا چهارم ابتدائی بودم و همیشه در حسرت اینکه چرا همیشه معلمهای فارس به روستای ما فرستاده میشوند و از معلمهای ترک خبری نیست، یک روز صبح پدرم به ما گفت بروید امروز از معلم اجازه بگیرید، امروز باید هویجها را برداشت کنیم من و برادرم که یک کلاس بالاتر از ما بود راهی مدرسه شدیم، و در جواب نگاههای پرسش آمیز معلم که با من چکار دارید؟ تنها می‌گفتیم: هویج، هویج و با دست ادای هویج کردن را در می‌آوردیم چون ما فارسی بلد نبودیم، حال حساب کنید ما چگونه با آن وضع نکبت بار عدم تفهیم و تفهم توانستیم درس هم بخوانیم بعد از ظهر آنروز که با شریک خودمان از روستای مجاور مشغول برداشت هویج بودیم، اسم خانم اوسانددیق همسر شریکمان کنجکاو می‌آورد مرا برانگیخت و از پدرم پرسیدم: اوسانددیق یعنی چه؟ پدرم نمی‌دانست، چون این کلمه در روستای ما متداول نبود و پدرم هم با آنکه شخص باسوادی بود و فارسی و دوره مقدماتی نحو عربی را هم خوانده بود اما تحصیلات ترکی نداشت که به پرسش من پاسخی بدهد بعدها فهمیدم که این کلمه یک کلمه ترکی معادل قیزیس یا همان دختر بس است ملاحظه می‌کنید که ما در یک روستا چگونه از اینجا مانده و از آنجا رانده شده بودیم و مثل آن بوزینه‌ی نجار کلیله و دمنه به چه روزی افتاده بودیم یعنی نه زبان ترکی را خوب می‌دانستیم و نه فارس را آیا این یک شرایط انسانی است؟ آیا در چنین زمینه‌ای امکان کمترین رشد مدنی میسر است و شما به عنوان یک انسان می‌توانید با چشم بستن به این واقعیت‌ها خود را انسان بدانید؟

دو:

سال ۶۱ پدرم در بیمارستان قلب شهید رجائی تهران بستری بود، من ۶ ساله بودم، مادرم همیشه مجبور بود برای عیادت پدرم یکی از فامیلهای فارسی‌دان شهر ی‌مان را برای همراهی با خود ببرد، و یک هفته قبل با آماده کردن سوغاتی‌های پنیر و ماست و کره از این و آن هر روز صبح به دم مینی‌بوس مسافربری روستا می‌آمد تا شخص مناسبی را برای پیغام رسانی پیدا کرده و سفارش کند که برای فلانی بگوید لطف کند هفته آینده ما را به عیادت سید ببرد

پدرم آن سال بعد از کلی رنج و مرارت خود و خانواده بعد از عمل قلب به روستا بازگشت، اما دوباره در سال ۶۷ همان سناریو تکرار شد و من و مادرم که دوباره در پی پیدا کردن همراهی راهی شهر شده بودیم، با توصیه فامیلی به روستا برگشتیم آن فامیل دلسوز به ما گفت: شما برگردید روستا آنجا هزار تا کار دارید من خودم حتماً به دیدن سید می‌روم، و این فامیل خوش قول بعد از دو هفته در حالی به عیادت پدرم رفته بود که متصدیان بیمارستان آدرس سردخانه را به او داده بودند آری خانم کار! قضیه به همین سادگی است مادرم و من به خاطر فارسی ندانی خود و ترکی ندانی اهالی پایتخت نتوانستیم پدرم را قبل از مرگ یکبار دیگر ببینیم و این حسرت برای ابد در دل ما مانده است

مادرم در این مورد همیشه از بیسوادی خود شکوه دارد و همیشه اصرار داشت که من و برادران و خواهران دیگرم مثل او بیسواد نباشیم، و البته در نظر او باسوادی همان فارسی‌دانی بود، حال که به شهر کوچ کرده‌ایم توانسته‌ام مادرم را قانع کنم مادر جان! سواد

آموزی با زبان آموزی فرق دارد، برای فرض اگر برای یک خانم بیسواد فارس اصفهانی این مسئله پیش می‌آمد آیا خر او مثل خر تو در گل می‌ماند؟ مادرم تازه به این همه جفا پی‌می‌برد و می‌گوید چاره چیست؟

و حال من از شما می‌پرسم خانم کار! چاره چیست؟ آیا اگر ممنوعیت آموزش زبان ترکی رفع شود و ترکی و کردی و سایر زبانهای ایرانی در ایران با توجه به قوانینی که در این زمینه در دنیا وجود دارد رسمی شوند و علاوه بر خود ترکها و کردها و ... مردمانی که به تناسب نوع ارتباط خود با هریک از این ملتها زبان این ملتها را نیز بخوانند فاجعه‌ای از آن دست که گریبانگیر مادر من شد، دامن کسی را می‌گیرد؟ به نظر شما پدر من چه فرقی با این محبوسانی داشت که از دیدار خانواده خود منع میشوند، آیا شرایط استبداد مرکزگرایی و دیگر ملت ستیزی پدر من را از دیدار خانواده‌اش محروم نکرده بود؟

ما به دموکراسی اعتقاد داریم، لیکن دموکراسی مبتنی بر پلورالیسم و در نظر گرفتن اینکه ایران کشوری چند مذهبی و چند ملیتی است و همان سخن شما: «نمی‌دانم این حسن ایران است یا عیب آن که هر یک از ما از شالوده‌ی تربیتی خاصی برآمده ایم» بدون در نظر گرفتن این شالوده‌ها هیچ کاری از پیش نمی‌رود و قهرمانان در دور باطل خود همچنان خواهند چرخید و خسته خواهند شد چرا که «قهرمانان تک بعدی‌اند»

<http://www.kitablar.com>
<http://www.kitablar.org/>